

فقدانی که با بمب‌های اسرائیلی پر می‌شود!

باید حیرت کرد از حیرت انبوه ناظران به سخن آمده از حمله‌ی اسرائیل به نوار غزه. شگفتا از اعجاب مردم نسبت به خشونت و تجاوزگری اسرائیل! مگر اسرائیل بنا بر ماهیت اشغال‌گر و منطق ایدئولوژیک قومی-نژادی‌اش تاکنون کاری غیر از تکرار این چرخه‌ی شوم تجاوز و جنایت، و مظلوم‌نمایی تاریخی و عادی‌سازی وضعیت انجام داده است؟ این ابراز حیرت همگانی، چون متضمن انکار روشن‌ترین شواهد عینی و تاریخی است، اعترافی انفعالی به آگاهی از تکرار دائمی جنایت را در خود پنهان ساخته است. گویی حس ناتوانی در برابر هولناک بودن واقعیت، و ناتوانی انبوه منفردان در برساختن کنش سیاسی جمعی بدیل و رهایی‌بخش، همگان را وامی‌دارد تا تصویرپردازی‌های ایدئولوژی مسلط در باره‌ی ماهیت و ابعاد وقایع را بپذیرند، هم‌چنانکه تعاریف مسلط از مرزهای جنایت را. در همین راستاست که اینک باز از هر سو صداهای متوازن‌گر به گوش می‌رسند: «هر دو طرف مقصرونند، گیریم یکی اندکی زیاده‌روی کرده است!». همان صداهای متوازن‌گری که با کمی‌سازی جنایت و هم‌صدا شدن با برجسته‌سازی جزئیات برساخته از جنایتی «تازه»، می‌کوشند تاریخ نظام‌مند جنایت و سازوکارهای تکرار آن را پنهان سازند و شکاف‌های ناگزیر را با چسب جادویی «حقوق بشر» بپوشانند.

دیرزمانی است که شمارش قربانیان حملات هوایی و زمینی و ترورهای گاه‌به‌گاه اسرائیل به واکنش رایج «کنش‌گران سیاسی» بدل شده است. همان‌هایی که گاه می‌پرسند: چرا کودکان، زنان و سالمندان؟ پرسش از این چرایی با نظر به ماهیت ماشین کشتار اسرائیل همان‌قدر بی‌معنی است که چرایی سوزانده شدن یهودی‌ها در کوره‌های مرگ نازی‌ها؛ آنچه عمل این نیروهای «فاتح» و سرمست را در دو نقطه‌ی ظاهراً نامتجانس تاریخ به هم پیوند می‌زند، عزم خلل‌ناپذیر آن‌ها به گسترش «فضای حیاتی»‌شان با هر قیمت ممکن است. ارجاع به رشته‌ی سیاسی و تاریخی رویدادهای قرن بیستم و تلاقی آن‌ها با سیاست‌های امپریالیستی، و یا تأکید بر مصادره‌ی ابزاری تصویر قربانیان دیروز (سلاخی یهودیان در اردوگاه‌ها) در جهت توجیه همیشگی جنایت‌های نظام‌مند دولت اسرائیل، به تنهایی توضیح‌گر سیر بی‌وقفه‌ی این جنایت‌ها نیستند. سویه‌ی مهم‌تر را شاید در بنیان‌های تفکری بتوان یافت که بر برتری‌ها و حقانیت‌های قومی-نژادی متکی است؛ یعنی در برخی شباهت‌های بنیادین ایدئولوژی‌های صهیونیسم و نازیسم.

در چنین وضعیت دهشت‌باری، به نظر می‌رسد هیچ نقطه‌ی توافق و سازشی باقی نمانده است. سازش با چه چیز؟ با چه کسی؟ اینک که صدای بمب‌های اسرائیلی هر دم بلندتر می‌شود، و زنجیرهای تانک‌هاشان قلب انسان فلسطینی را شخم می‌زند، دیگر چه می‌ماند برای از دست دادن تا برای حفظ آن‌به‌سازش اندیشید؟ شکاف چنان عمیق شده است که گویی جایی در تاریخ زمین دهان گشوده است تا اشغال‌گران و رانده‌شده‌گان را برای همیشه از هم جدا سازد؛ شکافی نازدودنی، که انبوه ناظران متحیر را نیز به انتخابی روشن و قاطع، فراسوی بی‌طرفی محافظت‌کننده‌شان، فرامی‌خواند. با دوری از این بی‌طرفی عافیت‌طلبانه به

راحتی می‌توان دید که آنچه ما نامش را زندگی می‌گذاریم برای فلسطینی ماهیتی بی‌نهایت متفاوت دارد. آنچه یک فلسطینی هر روز از سر می‌گذراند، روزمره‌گی متعارف ما نیست، بلکه مقاومت و زنده‌ماندن برای احیای مقاومت است؛ کاری که فلسطینی هر روز و هر ساعت می‌کند، ایستاده‌گی در برابر هجوم نظام‌مند و مستمر نظام اشغال‌گر صهیونیستی با همه‌ی حامیان قدرتمند جهانی و پشتوانه‌های مالی-نظامی و ایدئولوژیک‌اش است. آن‌هم در وضعیت بی‌نهایت دشواری که قدرت‌طلبی ارتجاعی و مشی سرکوب‌گر «حماس» و اختگی سیاسی و مماشات‌جویی بوروکراتیک «فتح»، تنهایی ناامیدکننده‌ای را بیش از پیش بر وی تحمیل می‌کند.

خشم فلسطینی شاید که تنها امر مقدس بر جای مانده در این جهان سرد و سترون و متعفن است؛ و فریاد فلسطینی پس از رها شدن سنگ از دستانش، زمانی که به جای ماتم گرفتن، به امید برانگیختن جرقه‌ی انتفاضه‌ی سوم به خیابان می‌آید. انتفاضه بر علیه همه‌چیز و همه‌کس؛ پیکار علیه همه‌ی آن چیزهایی که سینه‌ی او را می‌فشارند و قصد شکافتن آن را دارند، هر آن نیرویی که بر سرنوشت او حکم می‌راند، هر گلوله‌ای که به سویش شلیک می‌شود، علیه درخشش مکرر بمب‌های اسرائیلی در آسمان غزه؛ و انزجار علیه هر آنچه و هر کس که بخواهد محدوده‌ی حق دفاع او را تعریف و تعیین کند، حتی علیه بسیاری از حامیانش؛ علیه همین دست کلمات سترون شاید؛ و علیه وضعیت امروزی بشریت، بشریتی چنین در بند و بیگانه-از-خود و زبون و متعفن... تا آن دم که ندای انسان فلسطینی شنیده شود که گویی به جای همه‌ی ستم‌دیدگان زمین، مبارزه را فریاد برمی‌آورد:

...

سنگی گران بر دوش دارم و
سنگ دیگری نیز بر می‌دارم
نام من آندونیس است
و تو نیز اگر انسانی
به کارگاه سنگ‌کوبی پای بگذار!*

پراکسیس | ۲۱ تیر ماه ۱۳۹۳

* قطعه‌ای از شعر آندونیس، روایت شاعر یونانی «یاکووس کامپانلیس» از تجربه‌ی اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها، ترجمه‌ی احمد شاملو.